

درس پانصد و سیزدهم

بحث راجع به اسم حیات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تا آنجایی که یادم هست در مسئلهٔ عینیت یا عدم عینیت صفات با ذات در مسئلهٔ وحدت و در حیات صحبت شد و عرض شد که وحدت به معنای احدیت انتزاع لاینفک ذات و ذات در مقام استقرار خود نمی‌تواند منفک از اتصاف به احدیت باشد و همین‌طور در مسئلهٔ حیات که حیات به معنای نفس قوام ذات در مرحلهٔ هویت خود است. ذات در مرحلهٔ هویت خود ماهیتی ندارد؛ **ماهیتُهُ إِنِّيَّةٌ!** ولی تشخیص و همان موجودیت و بقاء و قوام خود ذات - با عبارات‌های مختلف - که همه حکایت از یک محکی خارجی می‌کند و همان چیزی است که به او حقانیت و اصالت می‌دهد و انسان می‌تواند ذات را موجود اصیل، باقی، مستمر و مداوم تصور کند. ما به آن حالت، اطلاق حیات می‌کنیم. پس حیات مانند سایر موجودات که متصف به حیات هستند به معنای طرد عدم است. هم آن‌چنان که نفس وجود مساوق با طرد عدم است و ما نمی‌توانیم هیچ معادلی بهتر و گویاتر از این برای معنای وجود تصور کنیم، خود وجود **بِأَشْكَالِهِ وَ بِأَنْوَاعِهِ** تمام اشکال و انواع در حقیقت وجود دخالتی ندارد، بلکه وجود عبارت از یک حقیقتی است که اشکال را اصالت می‌بخشد نه اینکه آنها به وجود اصالت و واقعیت ببخشند!

وجود؛ عبارت از یک مفهوم طارد عدم

همین‌طور اگر ما بخواهیم خود وجود را تصور کنیم متنها نه در مرحلهٔ مفهوم، یک وقتی می‌خواهیم وجود را تصور کنیم و به عمقش پی ببریم، در اینجا مسئلهٔ عدم نمی‌تواند نقشی در تصور ما داشته باشد گرچه عدم ما را به یک مفهوم مبهم و قابل اعتمادی می‌رساند چون معنای عدم یک معنای خیلی روشنی است که آن به معنای نیستی است و نیستی از مفاهیم ابتدائیه و بدیهیه و از مفاهیمی است که **لَا يُقَامُ عَلَيْهِ الدَّلِيلُ**؛ احتیاج به دلیل ندارد. از مفاهیمی است که آن مفاهیم، مفاهیم ضروری است و جزء اولیات است و مفهوم عدم از اولیات از اولیات به حساب می‌آید. برای هر کسی قابل تصور هست حتی یک بچهٔ دوساله و سه‌ساله هم معنای عدم را می‌فهمد. وقتی که چیزی را گم می‌کند، ماشینش را گم می‌کند می‌گوید: ماشین نیست، [یعنی] فهمیده دیگر، اگر جلوبیش بود نمی‌گفت که نیست. ما می‌توانیم با همین مفهوم ضد و معادل او را به معنای وجود بگیریم.

پس وجود عبارت است: یک مفهومی که طارد عدم است. اگر ما بخواهیم یک مقداری به آن حقیقت واقعی وجود تأمل و موشکافی نکنیم و وارد نشویم، یک معنای ابتدائی آن که همان معنای طرد عدمی است کفایت می‌کند. این یک معنای بدیهی است و شما می‌توانید به همین معنا و لفظ و کیفیت حیات را هم از وجود انتزاع کنید، در هر جایی که وجود هست در آنجا حیات هست. حالاً نه اینکه حیات حتماً حیاتی باشد که قابل حرکت باشد مانند انواع حیوانات و سایر تغییرات و تبدلاتی که ما در مورد حرکات وضعی می‌بینیم. حیات به معنای استمرار. نبات هم حیات دارد و جماد هم حیات دارد و حیات در جماد و در نبات به معنای ظاهری اش، نفس البقاء است. یک چوب خشکی که در بیابان یا در گوشه حیاط شما افتاده است این چوب الآن در وجود خودش اظهار استغناء می‌کند و می‌گوید: من الآن چوبی هستم در کنار دیوار افتاده و با سایر اشیاء مجاور خودم متفاوت هستم. این یعنی حیات!

وجود مسئله حیات و علم در تمام موجودات

حالا بالاتر از این، چه معانی دارد، دیگر آن در بحث‌های دیگر می‌رود؛ مثل:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل^۱

﴿وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا إِسْبِیحُ بِحَمِّ اللَّهِ﴾^۲، تمام اینها حکایت از مسئله حیات و علم در موجودات می‌کند، ما به آنها کاری نداریم! به آن مراتب بالاتر حیات که حکایت از حیات از موجود حی قیوم بالذات می‌کند که این در وجود و هویت خودش متدلی به آن وجود حی است و حیات خود را از آن حی می‌گیرد و آن حی است که از حیات خود بر این می‌دمد و این را متصف به حیات کرده است، اگر حی نبود حیات در این معنا نداشت، اگر او قادر و قدیر نبود قدرت در این معنا نداشت، اگر او عالم و علیم نبود علم در این معنا و مفهومی نمی‌تواند داشته باشد که آن حالا یک معنای بالاتری است.

تعریف حیات در فلسفه و مقایسه آن با معنای عوامانه

البته مردم این بقاء را حیات نمی‌شمرند و وقتی مردم می‌گویند: یک چیزی حی است، تصورشان این است که راه برود و اگر راه نرفت می‌گویند که پس این حیات ندارد. بنابراین اگر فرض بکنید یک مرده و جنازه‌ای روی زمین افتاده باشد، می‌گویند: این جنازه حی نیست و مرده است درحالی‌که اگر منظور روح و

^۱ . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۶.

^۲ . سوره اسرا (۱۷) آیه ۴۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۷۷:

«هیچ چیز نیست مگر با حمد او تسبیح می‌گویند.»

نفسی بود که متعلق به این جنازه بود، آن که دیگر در اتصاف به حیات دیگر متدلّی به بدن نیست. الآن خود او حی است و به شکل دیگر و متلبس به لباس دیگر است. اگر مقصود خود بدن است که این الآن برای خودش وجود و حرکت دارد، هزار حرکت جوهری در این کالبد در حال شکل‌گیری و در حال انجام است در حالی که مردم به این کالبد مرده می‌گویند و زنده نمی‌گویند و منظورشان از حیات عامیانه همین حیاتی است که اینها حرکت وضعی داشته باشد ولی مقصود از حیات در فلسفه عبارت از آن حقیقتی است که به واسطه آن حقیقت موجودیت شیء استمرار پیدا می‌کند، به آن حیات گفته می‌شود. الآن این لیوانی که در دست من هست، جان ندارد، همین جان ظاهری که موجب حرکت در جهات مختلف سته باشد ولیکن نفس همین موجودیت او که او را از سایر اشیاء مجاور جدا و مجزا می‌کند و شما احکام خاصی را بر این بار می‌کنید و استفاده‌های خاصی را می‌کنید در اصطلاح فلسفه به او حیات گفته می‌شود. حیات یک لیوان، این حیات از این نقطه‌نظر با حیات این شیء دیگر و با حیات این ضبط یکی است و با حیات این سایر لوازم و اینها از این نقطه‌نظر یکی است. آنچه را که یک مقداری اتصاف ذات را به حیات و عدم انفکاک ذات را در حیات برای ما مشکل کرده است، همان ارتکازات عامیانه‌ای است که ما از مسئله حیات در ذهن داریم و می‌خواهیم با آن ارتکازات عامیانه مطلب را در ذات باری یک مقداری مستبعد بدانیم.

اگر مطلب حیات که عبارت از همان بقاء موجودیت شیء است برای ما جا بیفتد و روشن بشود، صرف‌نظر از آن آثاری که دارد که حیات در هر کدام از انواع اشیاء دارای اثر خاصی است که مختص به آن نوع و صنف و مصداق و موجودیت شیء است، اگر ما بخواهیم به این معنا حیات را توجیه و تفسیر کنیم شما هیچ‌گونه تمایز و بینویتی بین مسئله حیات و وحدت در اتصاف شیء به وحدت و اتصاف شیء به حیات نمی‌یابید. در اشیاء، چطور اتصاف خود آن شیء به وحدت یک اتصافی است که به خود آن شیء نسبت دارد، نه به غیر او، در مسئله حیات هم مسئله به همین کیفیت است.

تسری اتصاف ذات به احدیت به سایر موجودات

در اینجا می‌خواهیم مطلب را یک مقداری بالاتر ببریم و اگر دقت بکنید می‌خواهیم مسئله اتصاف ذات به احدیت را هم به سایر موجودات تسری بدهیم. وقتی که حیات یک شیء را در نظر می‌گیریم آن حیات یک مسئله و امری است که اختصاص به خود شیء دارد و هیچ ارتباطی به اشیا مجاور و در دور خودش ندارد. این لیوان که الآن در دست من است، این متصف به حیات است و این حیات اختصاص به او دارد و هیچ ربطی به این پارچ آب و این شیشه آبی که الآن در اینجا هست ندارد. شما تمام شیشه آب را بردارید خالی بکنید و بریزید و زیر پایتان له بکنید این لیوان طوری نمی‌شود، این دو ارتباطی به هم ندارند. شما این لیوان را از بین

ببرید، این شیشه آب به جای خودش محفوظ هست و این ارتباط به او ندارد. شما یک لگد روی این ضبطی که در اینجا هست بگذارید و این را خرد و خمیر بکنید، وضع نوعیه او تغییر پیدا کرده و به یک شکل دیگر درآمده است، فرض کنید که قیمتش صد هزار تومان، دویست هزار تومان هست حالا قیمتش شده پنج قران، پنج تا یک قرانی، آدم باز می‌کند ببیند سیم‌هایش چطوری است یا فرض کنید یک دفعه افت می‌کند. این حیاتی که الان در این وضعیت هست این خصوصیت را دارد که یک شیء را بالا ببرد و اگر آن حیات از دست برود یک مرتبه آن شیء پایین می‌آید. حالا آن شیئی که الان تبدیل شد آیا حیات دارد یا ندارد؟ باز هم او حیات دارد. حیاتی است که دیگر دارای آن قیمت نیست و قیمت آن حیات به واسطه ترتب آثاری که بر این موجودیت شیء تعلق گرفته است چون با آن آثار قبلی تفاوت دارد، لذا ارزش از صد هزار تومان به پنج قران تنزل پیدا می‌کند و پایین می‌آید.

سعی و جامع بودن مفهوم حیات

بنابراین همان‌طوری که عرض شد حیات در هر شیئی از نقطه نظر بقاء با سایر اشیاء مجاور یکی است یعنی مفهوم حیات، یک مفهوم جامع و سعی است که هم شامل نبات، انسان، جماد، مجردات، متکونات، عالم ماده و ماده می‌شود. این مسئله از نقطه نظر مفهومی مثل مسئله وجود است. در مسئله وجود، حقیقت وجود یک حقیقت عامی است که از نقطه نظر مفهومی، مفهوم سعی دارد و این مفهوم وجود همه انواع را در هر مرتبه شامل می‌شود ولی صحبت در اینجا است که آیا وجود مشخص هم قابل تسری است؟ یعنی وجود جزئی در مقوله جزئیت هم قابل تسری است یا اینکه او متفرق و متوحد است؟ هر وجودی از هر قسم و هر نوع و هر صنفی که باشد وقتی که به مرتبه تشخیص می‌آید دیگر قابل تسری نیست. این حقیقت وجود که در موجودیت این شیء هست با آن حقیقت وجودی که در موجودیت شیء دیگر هست از این نقطه نظر تفاوت دارد.

اینجاست که مسئله حیات هم در موجودات از این نقطه نظر متفاوت است یعنی حیات یک مفهوم سعی و شامل و جامع است که همه موجودات را از نقطه نظر مفهومی **علی حدّ سواء** دربر می‌گیرد همان‌طور که مفهوم وجود هم همه موجودات را **علی حدّ سواء** دربر می‌گیرد. موجودیت موجود فرق نمی‌کند چه منتسب به ذات باری تعالی باشد که اصل الوجود است و منبع و منشأ همه موجودات، چه مربوط به یک ذره خارجی باشد، در خود اصل مفهوم وجود فرق و تفاوتی ندارد.

یک وقت من یک مقاله‌ای را از یک فرد خیلی معروفی می‌خواندم که معروف به فلسفه و حکمت هست و امروزه خیلی در دنیا مطرح است ایران هم نیست و به اصطلاح مردی از همین فکلی‌ها است، در صحبت‌هایی که می‌کرد یک مرتبه گفت که وجوبی که منتسب به پروردگار و ذات باری تعالی است از نقطه نظر حقیقت به

مراتب بالاتر از وجوبی است که به سایر اشیاء و مسائل و مخلوقات و اینها برمی‌گردد! خیلی خنده‌ام گرفت! اینها چطور ادعای فضل می‌کنند در حالی که هر را از بر تشخیص نمی‌دهند؟!

عزیز من! وجوب که دیگر مقول به تشکیک نیست وجوب عبارت است از تحقق یک شیء بدون تسری و تطرق احتمال مخالف که همان معنای عدم باشد و این ملزوم برای تجمع علل و اسبابی است که آن علل و اسباب از نقطه نظر طرد مانعیت و عدم به مرتبه‌ای برسند که در آن مرتبه دیگر احتمال عدم وجود نداشته باشد، در آنجا از ایجاب، وجوب زائیده می‌شود و وجوب در خارج تحقق پیدا می‌کند. فرق نمی‌کند در اینجا وجوب منتسب به ذات باری باشد یا اینکه وجوب به یک ذره منتسب باشد و تحقق یک ذره باشد، به اندازه سر سوزنی تفاوت نمی‌کند. آنچه که قابل تفاوت است آن مصداق وجودیت است و مصداق وجود موجودیت است که قابل برای شدت و ضعف است ولی خود وصف وجوب و اتصاف شیء به وجوب که اصلاً مصداق برای تشکیک نیست و از مقوله تشکیک، مشکک نیست. اینها خیال می‌کردند وجوب هم مثل وجود می‌ماند.

مفهوم وجود یک مفهومی است که آن مفهوم وجود که هستی است، خود آن هستی قابل برای تشکیک نیست؛ یعنی کم و زیاد ندارد، یک مفهوم سببی است که آن مفهوم سببی بر همه به نحو یکسان اطلاق می‌شود؛ به همان مقدار که بر ذات باری تعالی وجود اطلاق می‌شود، بدون تفاوت به همان مقدار بر این لیوان هم اطلاق می‌شود. در مصداق و در مفهوم وجود اشتباه نشود! من این اشتباه را در خیلی‌ها دیدم که وجود را هم از مقوله تشکیک می‌گیرند. وجود از مقوله تشکیک نیست! بعضی از مفاهیم و اوصاف از مقوله تشکیک هستند مثلاً حرارت و برودت. حرارت یکی از اوصاف است، این حرارت از مقوله تشکیک است؛ شما حرارت یک درجه را حرارت می‌گویید، حرارت شش هزار درجه خورشید را هم حرارت می‌گویید. هر دو حرارت است. فرض کنید حرارتی که یک کبریت [دارد و اگر] انسان دست بزند می‌سوزد حرارت است، حرارت نیم‌سوزی که ممکن است در آن طرف در انتظار بعضی‌ها هست هم حرارت است! إن شاء الله در ما که نیست. شما چنین مسائلی را کشف و اکتشاف نکردید؟! آن هم یک حرارتی است که وقتی باشد می‌گویند از آن حرارت آن طرف کره زمین هم گرم می‌شود یعنی آن قدر این حرارت، حرارت زیادی است! خلاصه **أعاذنا الله** ...

آن طوری که در روایات نقل می‌کنند آن علی بن ابی حمزه کذا و کذا - لعنة الله علیه - وقتی که مُرد، امام رضا علیه السلام فرمودند: آمدند از او سؤال کردند و خلاصه به امام هفتم و امام هشتم که رسید دیگر نمی‌دانست چه بگوید و چه جوابشان را بدهد. حضرت فرمودند: چنان گریزی بر سر او زدند که از شدت او تمام آسمان یا مثلاً زمین به لرزه درآمد و از شدت آتشش زبانه کشید و کجا را گرفت و ...! خلاصه این طور که حضرت

^۱ . مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۵۸.

از آن نیم‌سوزها و گرزها تعریف می‌کنند، ظاهراً مثل اینکه هیچ به ما نمی‌سازد خلاصه خوب است هرچه زودتر اقرار کنیم والا هوا پس می‌شود و از آن مسائل دیگر در پیش هست! خب خود مفهوم حرارت خودش یک مفهوم مشکک است. برودت همین طور مفهوم مشکک است. بیاض از مفاهیم مشکک است و امثال ذلک. ولی وجود چطور؟! وجود یعنی هستی، هست، هست. این هست مشکک است یا نه؟ نه، مشکک نیست.

همه هرچه هستند از آن کمترند *** که با هستیش نام هستی برند^۱

این شعر از جناب شیخ مصلح الدین صحیح است ولی ایشان منظورش از این شعر همان حقیقت وجود و مصداقیت وجود و اصالت وجود است که با وجود اصالت وجود در ذات پروردگار دیگر وجودی برای ذره‌ای باقی نمی‌ماند تا اینکه بخواهد در مقابل وجود پروردگار عرض اندام کند. این مطلب درست است ولی بحث ما در بحث مفهومی است، نه در بحث مصداقی ولی همین که شما از بحث مفهومی بیرون می‌آید و یک بحث مصداقی را مطرح می‌کنید، وجودی که اختصاص به موجودیت یک شیء دارد، این وجودی که الآن با این وجود، این شیء به این کیفیت درآمده است آیا این هم قابل برای تسری است یا نه؟ نه دیگر. این وجود الآن مختص به اوست. حالا که این طور شد که این وجود مختص به آن وجود است بنابراین این شیء در ذات خودش تفرّد دارد و وقتی که در ذات خودش تفرّد داشت، دیگر در اینجا به این شیء چه نوع وحدتی اطلاق می‌شود که آن وحدت مناسبت با این ذات را داشته باشد؟ آن وحدت، وحدت احدیت می‌شود. پس فقط خدا احد نیست، ما هم احد هستیم.

خلاصه درجه یک دفعه از سربازی رفت به سپهبدی! رفتیم بالا به مقام احدیت رسیدیم! این خیلی نکته دقیقی است این:

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ *** تَذُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاِجْدَ^۲

این مسئله احدیت است که این شیء اگر وجودش اختصاص به ذات خودش داشته باشد و قابل برای سرایت به این لیوان و به این شیشه و به این نباشد، بنابراین آنچه که بر این صدق می‌کند احدیت است. چرا؟ چون احد آن چیزی است که در اتصافش قابل تسری به شیء دیگر نیست. این وحدتی که الآن برای این لیوان هست اختصاص به این لیوان دارد و اختصاص به دیگری ندارد. شما وحدت این لیوان را می‌توانید به این تسری بدهید یا نه؟ نمی‌توانید، وحدت برای این لیوان نیست.

تلمیذ: **كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ پَس چِه می‌شود؟**
استاد: **ها آن كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ دیگر از مرتبه وحدت در می‌آید. جناب حکیم!**
تلمیذ: **در واقع منظورتان از این وحدت همان شخصیت می‌شود دیگر؟**

^۱. بوستان سعدی، باب سوم در عشق و مستی و شور، بخش ۱۸: گفتار در معنی فنای موجودات در معرض وجود باری.

^۲. شعر از ابوالعاهیه شاعر عرب می‌باشد. جهت اطلاع رجوع شود به افق وحی، ص ۶۲۲.

استاد: همان شخصیتش هست دیگر. بله، تشخیصش است لذا من اول بحث را روی تشخیص وجود بردم و از آنجا دور زدم آمدم. دیدم اگر اول بخواهم بگویم سر من را آن بالا می گذارید، خلاصه قبل از اینکه نوبت به قوم برسد توسط شما...!

ما پارسال اربعین با دو سه تا از این رفقا زیارت رفتیم اینها رفته بودند دیگر خلاصه سرهایشان را زده بودند و حلق کرده بودند و فقط در میان اینها ما بودیم که سرمان نزده بودیم. هر جا می رفتیم می دیدیم مدام اینها دارند ما را می گردند در حالی که مردم دارند می روند متنها به ما می گویند: آقا پاسپورتت کجاست؟ به یکی گفتم که آقا جریان چیست این قدر می گردید؟! گفت: شما مثل فلانها شدید! اینها سرهایشان فلان است و قیافه هایشان همین طور است. بعد گفتیم که می خواهیم برویم زیارت سامرا کنیم یا مثلاً فلان و این حرفها. گفت: نه، این شکلی که شما در آوردید قبل از اینکه گرفتار آنها بشوید توسط خود شیعه ها گرفتار می شوید و دیگر نوبت به اهل تسنن نمی رسد! دیگر در شرف آمدن به کاظمین بودیم.

علت ممنوع بودن نگاه حقارت به هر چیزی

خب این وجودی که الآن اختصاص به این دارد، این وجود مختص به این شیء یک لوازمی را هم با خودش حمل می کند؛ قدرت دارد و شانه هایش قوی است و می تواند یک اوصافی را روی شانه های خودش بگذارد که از جمله آنها مسئله تشخیص، حیات مختص، علم و وحدت است. به خاطر همین قضیه است که [بزرگان] می گویند: به بچه نگاه حقارت نکنید، بچه برای خودش یک عالمی هست. حالا به بچه نگاه می کنید، می گویند: رهاش کن. به کسی که خیلی تشوّن و شئوناتی ندارد، می گویند: رهاش کن. [این درست نیست].

«أولیایی تحت قبایی لا یعرفهم غیری»^۱ اشاره به همین معناست که هر چیزی در وجود و ذات خودش یک ربطی دارد و اگر انسان این معنا را بفهمد خیلی از کارهایش عوض می شود؛ ارتباطاتش، معاشرت هایش، اخلاق و رفتارش خیلی تغییر پیدا می کند و اینجاست کار مشکل می شود که انسان با لحاظ به این مسئله بخواهد بین مقام تکلیف و این مسائل جمع کند. این خیلی قضایا را مشکل می کند که از یک طرف یک مطالبی را می بیند و می خواهد به وحدت کشیده بشود و آنانیّت را دیگر کنار بگذارد، می خواهد این اخمها را کنار بگذارد، این قهر و اینها را می خواهد دیگر رها کند، می خواهد یک آشتی بین همه ملل و اقوام برقرار کند، اینها همه از روایات طهارت و نجاست و اصول در نمی آید [بلکه] این حقایق همه از فلسفه و عرفان سرچشمه می گیرد و بیرون می آید! اینها را می خواهد انجام بدهد از یک طرف می بیند تکلیف هست که بکن، نکن، برو، بیا، بنشین،

^۱. إحياء علوم الدين، ج ۱۴، ص ۱۴۷؛ روضة المتقين، ج ۹، ص ۲۸۵.

برخیز و فلان کن، اینجاست که آن مقام جامعیت برای انسان پیدا می‌شود و از آن نقاطی که احساس و ادراک می‌کند تخطی نمی‌کند و هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهد؛ نه زیاد و نه کم، نه از حد تعدی می‌کند و نه به آن حد مسامحه می‌کند که به آن حد نرسد. اشدّ و اقوی و اولیٰ از همهٔ این مفاهیم و مصادیق، وجود معصومین و اولیاء خدا علیهم‌السلام است که آنها به این نقطهٔ جامعیت و کمال در اینجا رسیده‌اند که توانسته‌اند بین آنچه [هست جمع کنند].

مقام جمع در عاشورا

در قضیهٔ امام حسین علیه‌السلام در عاشورا [نگاه کنید] شما دقیقاً این مسئلهٔ احساس رحمت و واسعه با رعایت تکالیف ظاهری را احساس می‌کنید. به قدم‌به‌قدم از اعمال و رفتار امام حسین در روز عاشورا نگاه کنید، سیدالشهدا را ببینید، آنجا چه کرد؟ اینجا چه کرد؟ چه عبارتی را گفت؟ چه حرفی را زد؟ ارتباطش با خواهرش چگونه بود؟ با بچه‌هایش چگونه بود؟ ارتباطش با اصحابش چگونه بود؟ حضرت می‌خواستند قبل از اینکه اصحاب به میدان بروند و شهید بشوند اول بچه‌هایشان بروند، چرا؟ همه که دارید به یک جا می‌روید؛ هم شما و بچه‌ها و اصحاب یک جا می‌روید، این دیر و زود شدن برای چیست؟ این دیر و زود شدن برای رعایت چیست؟ رعایت بین دو قضیه است؛ یکی قضیهٔ تکلیف، ادب ظاهر، بالأخره اینها به خاطر امام حسین آمدند و اینکه به خاطر امام حسین آمد، این بدبخت بیچاره را امام حسین آنجا برد... او به خاطر امام حسین نیامد بلکه به خاطر خودش آمده است که به عرش برسد، نه به خاطر امام حسین، امام نیاز ندارد که او بیاید! حالا آن فوتی که با یک ویروس یا با یک شمشیر بیاید خب چه چیزی دارد؟ کسی که آمده در روز عاشورا تا کمک به امام حسین کند، این وسط چه کسی برده است؟! امام حسین که نبرده بلکه او برده است. او که سر جایش هست؛ حضرت فرمودند: چه کمک بکنید چه نکنید ما فردا رفتنی هستیم. خب همه هم رفتند دیگر. گفتند: نه ما به خاطر دنیا آمدیم و خداحافظ شما! آنها رفتند.

پس این که در روز عاشورا آمد برای تعالی خودش آمد ولی امام حسین چه؟! سیدالشهدا چه فکر می‌کند؟! می‌گوید: همین رعایت ادبی - گرچه نفعش دارد به خودش می‌رسد و به من که نمی‌رسد - که کرده متقابلاً اقتضاء می‌کند از نقطه نظر ظهورات و بروزات، من هم این طور او را مکافات کنم که حتی در رفتن که شده مقدم کنم آن کسی که از ظاهر به من منتسب است تا اینکه این طور باشد. اصحاب چه؟ آنها می‌گویند: نه، مسئله این نیست و ما برای امام حسین آمدیم ما برای سیدالشهدا و خانوادهٔ سیدالشهدا آمدیم ما اصلاً چه کسی هستیم؟ ما چه هستیم؟ ما همه اعدام هستیم.

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما *** تو وجود مطلق و هستی ما^۱

آنها این طور می‌گویند، آن وقت آدم واقعاً حیران می‌شود بخواهد بین این معانی و کارها و قضایا را جمع کند. همان طوری که مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - و بزرگان فرمودند: تا انسان خودش در همان مجرا و مجلای حقیقت اتمّ قرار نگیرد نمی‌تواند به سیدالشهداء پی ببرد، ما هم می‌گوییم: به اندازه فهم ناقص خودمان می‌توانیم [به این مطلب پی ببریم].

آن وقت شما بیایید این معانی، مفاهیم، فلسفه و عرفان را بخوانید بعد بروید عاشورا و مقتل را مطالعه کنید یا اینکه نه همین طور مقتل را ورق بزن صفحه به صفحه و در سرت بزن! [باید] این مفاهیم را انسان بداند تا این معارف به دستش بیاید، آن وقت ببیند امام حسین و امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم‌السلام چه کرده [بودند]. این که اولیاء و عرفاء می‌گویند: ما نمی‌توانیم بگوییم، خب برای همین است. یک مقداری مطلب جلو برود اصلاً عقل‌ها همه می‌ماند و قدرت برای حرکت نیست.

بنابراین در این جلسه از نقطه نظر وجود این مسئله مطرح شد. همان طوری که وجود در ذات خودش تشخیص دارد، در مصادیق، وجود هر مصادیقی منحصر به همان مصداق است و هیچ ارتباطی به دیگری ندارد در مرتبه تشخیص و مصداقیت، آثار وجود که مقام احدیت و حیات است و اینها هم به همین کیفیت به تک تک از وجودات و موجودات خارجی قابل تسرّی هست.

حالا چرا ما به پروردگار با آن سعه، احد می‌گوییم؟ چون تشخیص برای او است. وقتی که شما تشخیص را به این می‌دهید، آن تشخیص به ذات پروردگار تعلق ندارد؟! وقتی که تشخیص به ذات او تعلق داشت، پس آن‌هم **أحد** می‌شود. ببینید، پس یک احد بیشتر نیست و آن احد برای تشخیص وجود است حالا چه ذات پروردگار و چه اشیاء خارجی باشد [فرق نمی‌کند] پس چرا شما می‌گویید: واحد؟! حالا راجع به این مقداری فکر کنید تا جلسه بعد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما *** تو وجود مطلق فانی نما